



حکایت سبکتگین و آهو مادری به مناسبت روز خجسته مادر



به حرمت مقام ارجمند مادر :

آورده اند هنگامیکه سبکتگین پدر محمود سلطان غزنه ، هنوز به قدرت نرسیده بود، آهو بره ی را به دام افگند، اما بخاطر فعان و ناله مادرش او را رها کرد. آهو مادر به سپاس بسویش نگریست و سه بار از شکر سر بر آسمان افراشت . همان بود که سبکتگین مورد لطف ایزد قرار گرفت و به شاهی رسید. من این حکایت را به نظم در آوردم که اینک تقدیم حضور شما میگردد.

صبحیست دل انگیز به هنگام بهاران خورشید در افلاک فشاند پرو بالی
در دامن کهسار خرامد چو نسیمی آهو بره ی بیخبر و خوش خط و خالی

خوکرده به هامون و به پهنای بیابان	پرورده کھسار فلکسای بلندبست
باری به جهش تند تراز رود خروشان	آزاده و سرمست به دامن طبیعت
برصخره ی برجست دیکی آب روان دید	آهو بره ی بیخبر از مکر زمانه
بر چشمه فرود آمد و در دام در افتید	بی آنکه بداند که به هر بیشه کمین یس
آنسان که نگه داشته اش باز رفتن	ناگه به سرو پای و تن خویش رسن یافت
اما نبودش هیچ توانمندی رستن	هر چند تپش کرد و تقلا و تکاپو
خشنود ز صیدیکه در افتاده به بندش	او در تپش و تاب ولی مردشکاری
آهو بره را بست به فتراک سمنش	مانند عقابی که به پرواز درآید
براسپ نهیبی زد و از بیشه بدر جست	صیاد که بُد مرد سپاهی مسافر
آهنگ سفر سوی یکی شهر دگر بست	آهو بره را بسته به زمین چو پر کاهی
وان جلوه کھسار نبیند دم دیگر	آهو که همی دید ز کاشانه شود دور
در لحظه نومیدی و غم گفت که مادر!	تاریک دلش گشت و جهان در نظرش تار
مادر تو کجایی که ترا باز ببینم؟	آخر فلک از کوی تو جای دگرم برد
تا پهلوی تو باز به صد ناز نشینم	صیاد مرا میبرد و نیست امیدم
اشکی به تمنای وطن گاه جدانی	بر مژده او قطره اشکی بدرخشید
از بازی تقدیر ولی نیست رهائی	او انس به آن دره وان کوه و کمر داشت

چون تیر برون جست یکی ماده غزالی	ناگه ز پس صخره ی در قلب بیابان
در ناله او بود چه شوری و چه حالی	باگی بدر آورد و دمن را به فغان کرد
وز نعره خود گوش فلک را بدارنید	شد ناله کنان از پیی صیاد روانه
مادر به جز از طلعت فرزند نمی دید	صیاد به او تیر رها کرد و لیکن
یک تیر به پا خورد ه و سرگشته و نالان	نی ترس ز صیاد و نه از تیغ و نه از مرگ

اما کشش عشق چنان داده جنونش
 صیاد که پیگیری آن مام دژم دید
 اما به چنین سوز که مادر پی فرزند
 آهوپره را کرد رها و به زمین ماند
 مادر که سراپا همه تن غرق شعف بود
 وانگه به سپاسی سوی صیاد نظر کرد
 ناگاه فروغی به دو عالم بدرخشید
 کاندر طلب یار گذشته ز سروجان
 با خویش بگفتا که بسی حال بدیدیم
 فریاد کند هیچ نوائی نشنیدیم
 او همچو نسیمی سوی مادر بشتابید
 بر پوزه فرزند سرور روی بمالید
 زان پس سر شکر سرافراشت به افلاک
 کز عرش فرود آمد و تابید بران خاک

بگذشت بسی سال و همان مرد شکاری
 وز طالع بیدار و جوانمردی و تدبیر
 شاهنشاه غزنین شد و شاه جهانگیر
 یکرز که اندرز همی داد به فرزند
 اکنون که تکین شاهم و شاهنشاه غزنه
 بودیم سپاهی و یکی روز به دشتی
 آنروز که سوز دل آهو بره ی را
 از فیض دعای سحر مادر او بود
 مادر چه مقامیست که او را به کلامش
 ای وای بدانکس که جهانی بگذارد
 در شهر تگین آمد و سالار سپه شد
 نامش به جهان بر زیر کوکب و مه شد
 بس شهر که بگرفت و بسی قلعه که بکشود
 بر کاخ شهی دید و چنین گفت به محمود:
 دانی ز کجا آمده این زور و فرما؟
 شد پرتو الطاف خدا راهبر ما
 برخواسته نفس جهانخوار گزیدیم
 کامروز به این دولت و شاهی برسیدیم
 با منزلت و قدر ستوده ست خداوند
 از آه دل مادر و بر بستن فرزند

حامد نوید